

یادداشت

جامعه-ناجامعه

مسئله اینجا سقوط است. این سقوط است که خوفناک است. در جامعه ناپایدار وضعیت‌های تراژیک به سهولت رخ می‌دهد. جامعه‌های که ثبات اقتصادی ندارد، به تبع آن ثبات سیاسی و اجتماعی نیز نخواهد داشت. سقوط بی‌دربی آدم‌ها در جامعه این‌ها باور را تقویت می‌کند که سقوط در کمین آنها هم نشسته است. پیامد این وضعیت، جامعه‌ای مضطرب است. جامعه‌ای که هرکس در آن نگران سرنوشت خودش است و کمتر بر دیگری ترحم می‌ورزد؛ چراکه ترحم زمانی قوی است که ما در وضعیتی پایدار قرار داریم. اما سرنوشت‌های مشابه آدم‌های جامعه‌ای که بی‌دربی دچار سقوط شده‌اند باید جامعه را دچار خوف کند. البته جامعه ایران از این منظر جامعه‌ای استثنائی است؛ چراکه هنوز تمام و کمال تسلیم خوف نشده است. اگرچه خوف همچون شبجی در جامعه پرسه می‌زند، باز آدم‌ها حتی با سرنوشت‌ها و آینده‌های مشابه دست یکدیگر را می‌گیرند. باین‌حال، آنچه اجتناب‌ناپذیر است، اضطراب است که یکی از پیامدهای جدی خوف است. آدم‌های جامعه مضطرب در وضعیت هولناک به سر می‌برند. اضطرابی که حتی در لحظات خوشی و در خوشگذرانی آنها به سراغشان می‌آید و توی دلشان را خالی می‌کند. این اضطراب‌ها برای همه ما آشنا هستند. آنها را تجربه و زندگی کرده‌ایم، ولی نه تمام و کمال. روی دیگر استنای جامعه ایران این است که همچنان در این لحظات اضطراب‌آلود قادر است به خوشی و خوشگذرانی فکر کند. شاید حتی بیشتر از زمان‌هایی که شرایط عادی است. آیا این واکنشی هیستریک به لحظات خوف و سقوط است که آدمی خود را به دست تقدیر می‌دهد؟ «هرچه پیش آید خوش آنه، ریشه عمیقی در سنت و فرهنگ ما دارد. این رویکرد از هر چیز و هر کجا که نشئت می‌گیرد، در شرایط نامساعد اجتماعی موجب انسجام و استحکام جامعه شده است. جامعه‌ای که هر روز در خوف به سر می‌برد؛ خوف از فقر، شکست، مرگ، بیماری. در وضعیت‌های ناپسامان بهداشت و درمان. شاید یکی از دلایل اینکه جامعه توانسته در برابر خوف و اضطراب ناشی از آن بردباری نشان بدهد، این باشد که خوف جنبه طبقاتی ندارد. آن‌که به نان ناسب محتاج است، همچون فردی متمول در اضطراب به سر می‌برد. نوعی عدالت ناخواسته در جامعه از منظر خوف وجود دارد. بدیهی است که میزان آن در طبقات مختلف متفاوت است. شاید طبقات متوسط بیش از هر طبقه دیگری در خوف به سر می‌برد. برای این طبقه، پیشرفت و صعود به طبقات بالاتر امری دور از انتظار نیست، اما در شرایط کنونی این امر اگر ناممکن نباشد بسیار دشوار است. و اضطراب‌انگیزتر آنکه شرایط وخیم اقتصادی بیش از هر طبقه دیگری آنان را تهدید می‌کند. همین فردی این طبقه میانی که باید عامل تقویت و ترویج فرهنگ و سیاست در جامعه باشد، خودش گرفتار خوف است. خوف از سقوط که در برخی لایه‌های آن رخ داده است. عدالت در خوف نفرت طبقاتی را کاهش داده است، چراکه همه طبقات جامعه به یک میزان ناراضی‌اند. اگرچه ناراضیاتی آنان ریشه‌های مشترک دارد، اما تا تاب‌آوری‌شان در برابر این ناراضیاتی‌ها به یک میزان و درجه نیست. این هم از ویژگی‌های جامعه ایران است که سبب‌های طبقاتی در آن به‌ندرت به وضعیت‌های انقلابی می‌رسند. به جرت می‌توان گفت فاصله طبقاتی موجود در جامعه ایران در وضعیت ستیز طبقاتی است، اما این اتفاق تاکنون به صورت جدی رخ نداده است. در وضعیت خوف و اضطراب، تنش‌های طبقاتی در میان تنش‌های فردی از بین می‌رود. در جامعه امتیزه‌شده، درگیری‌های فردی و هویتی جای ستیز طبقاتی را می‌گیرد؛ از این رو توده‌های شکل نمی‌گیرد که در سیاست بتوانوا اثر گذار باشند. لازمه چنین اتفاقی تحریک طبقاتی نیست، بلکه مبارزه با بی‌عدالتی‌های رانتی-دولتی است که همه طبقات بر سر آن تفاهمی نانوشته دارند؛ حتی در میان طبقات متمولی که وابستگی‌های رانتی دارند اما ایدئولوژیک نیستند. آنان برای میراثیابی خود حاضرند با طبقات دیگر دست‌کم در ظاهر هم‌استان شوند. جامعه برای خلاصی از خوف و اضطراب موجود قادر است دست به حرکت‌ها و رویکردهای توده‌وار بزند تا هرآنچه را منشأ این خوف و اضطراب است از بین ببرد.

کیشوندان چه می‌گویند؟
برای رسیدن به کیش‌نوندان، باید از خانه‌ام در تهران به شیراز سفر هوایی می‌داشتم و از شیراز تا بندر چارک با خودرو، زمینی سفر می‌کردم. در میانه راه شیراز تا بندر چارک، به دیار لرستان رسیدم که در همه این سفر، یگانه بود و هیچ کم نداشت. مرام و منک شب توقف به دلیل سختی راه زمینی، دوباره با خودرو از کنار کوه‌ها و دره‌های پیچاپیچ جنوب کشور در محدوده لار به بستک و جناح عبور کردم که بخشی از راه، جاده خاکی بود. تمامی راه تک درختان زینا را تماشا کردم. انکار هر کدام یک ایرانی در یک نقطه از کره زمین بودند که دلشان برای وطن می‌تپید اما از هم دور بودند. بالاخره به بندر چارک رسیدم و از اسکله مسافری با اتوبوس دریایی به سمت کیش روانه شدم.

مرجانی‌ترین جزیره، جزیره زیبای کیش، همان‌جا که در پرواز، صفت «زینا» توسط میهماندارها جزء اسم شناسنامه‌های‌اش خوانده می‌شد و می‌شنیدیم «به فرودگاه جزیره زیبای کیش خوش آمدید»، در جنگ بسیار زخمی شد. از شن‌های سپیدش خون آمد. کیش هم در کشور ما به سفرهای عاشقانه زنان و مردان، عروس‌ها و دامادها مشهور بوده و خواهد بود. نگاه ما به دوره تهاقت جنگی جزیره مرجانی، در عین حال که با اقتصاد گسره خورده، لبالب از اشک‌هایی است که مادران و دختران در دو سوی خاک و آب‌های خلیج تا ابد فارس ریختند و این اشک‌های مقدس، اقتصادبدرار نیست.

نیست. حتی مهم نیست اسم من را در گزارشت چه می‌نویسی. لطفا اسم مستعار بنویس. حتی بنویس یک کجَل. در روز دیگر به منطقه سفین قدیم رفتم. بهت‌زده بودم. در کوچه‌پس‌کوچه‌ها یکی از دوستان قدیمی‌ام، عایشه را می‌بینم. او می‌گوید: شوهر من یک صیاد ساده است که در جنگ حتی نتوانست یک ماهی «دختر ناخدا» برای غذایمان بگیرد؛ چون بندرگاه به خاطر انفجارها بسته بود.

جامعه‌دانشگاهی:

یکی از مدرسان دانشگاه، «زینا جون»ا، دکتری تخصصی روانشناسی تربیتی هم به عنوان نماینده جامعه دانشگاهی در جزیره کیش این‌گونه تحلیل کرد: در این چهار ماه، جزیره زیبای کیش مانند جنین در شکم مادرش، ایران، هیچ‌گونه تغذیه نشد
او می‌گوید: شوهر من یک صیاد ساده است که در جنگ حتی نتوانست یک ماهی «دختر ناخدا» برای غذایمان بگیرد؛ چون بندرگاه به خاطر انفجارها بسته بود.

تاریخ شفاهی کیش

روز بعد به سراغ شخصی رفتم که پیش‌تر درباره نابودی درخت سبز کیش با او مصاحبه داشتم؛ شیخ ابراهیم ابراهیمی که تاریخ شفاهی جزیره کیش را در سینه دارد. او می‌گوید: کیش از جنگ جهانی دوم که به آن «سال قطه» می‌گویم، با این جنگ هیچ‌وقت این‌قدر ضربه ندیده بود. الان یک‌جور دیگر ضربه دید. آن موقع همه مردم گرسنگی و کم‌غذایی کشیدند، سیر نمی‌شدند و غذا نبود. این را قدیمی‌ها می‌گویند. من و مادرم زنده نبودیم، اما پدرم زنده بوده. سال قطه، پدرم حدود ۱۰ سال داشت. او برای من از جنگ جهانی دوم تعریف می‌کرد؛ البته من خیلی کوچک بودم که پدرم را از دست دادم و بیشتر اتفاق‌های سال قطه را از پیرمردها می‌پرسیدم. سال قطه تقریبا ۹۰ سال پیش بوده است. هفته‌ای ۱۰ نفر از اهالی کیش می‌مردند؛ یعنی از کل کیش همه روستاهایش آدم تلف می‌شد.

ابراهیم ادامه می‌دهد: پیرمردها می‌گفتند یک شب یک مادر،بزرگ، مادر و دختر یعنی سه نفر، یکجا از گرسنگی مردند و گورکن هر سه نفر را در یک گور به خاک سپرد. گورکن کفت مجبور شدم برای هر سه نفر یک مزار بکنم. وقتی آنها را دفن می‌کردند، یک مرد هم کنار گورکن گفته برای من یادت نرود که بعد از سه روز، او هم مرد.

جنگ عراق

شیخ ابراهیم بعد از آبیاری درختان نخل برمی‌گردد کنار من



که روی صندلی‌های چوبی دست‌ساخته خود او نشسته‌ام. ادامه می‌دهد: بعد از سال قطه، جنگ ایران و عراق را داشتیم که از جزیره کیش خیلی‌ها به جبهه رفتند. همین محمود که در باغ من است هم رفته جنگ. ما شهید تاش را داریم که چون از بندر آفتاب بود، پیکرش را از کیش به بندر آفتاب بردند و همان‌جا هم دفن کردند. به هر حال آن زمان کیش امنیت داشت و اتفاقی برای جزیره نیفتاد.

جنگ کنونی

او با چهره‌ای پر از درد می‌گوید: همه را بگذاریم و این جنگ را بگویم. یک شب در ماه مبارک رمضان ما در مسجد جامع (اهل تسنن) داشتیم نماز ترویج اقامه می‌کردیم که صدواسیمای کیش (تسنن) در آن مسجد تازه‌ساخت، جوری موج انفجار رسید که حس کردیم مسجد رفت تا دریا و برگشت. انکار توی آب رفت، ولی الحمدالله شکر خدا آسیب ندید. امواج و صدای بمب‌ها مهیب و قوی بود؛ مسجد جامع که بماند، حتی در مسجد نور که نزدیک بازار عرب‌هاست نیز مردم از مسجد با وحشت بیرون زده بودند. آخر کجای دنیا با آدم‌ها در جاهای دین خودشان این کارها را می‌کنند؟ البته اسرائیل که شنیدم کنیسه خودش را هم در تهران زد. شیخ ادامه می‌دهد: به هر حال ما موقع انفجار از ترس نماز را شکستیم؛ چون از ترس جان می‌شود نماز را شکست. بعد از نیم‌ساعت دوباره برگشتم و نماز را به جماعت خواندم. ولی متأسفانه از مردمی که در مسجد بودند، چند نفر به خاطر وحشت زیاد و صدای بمب دچار مشکلات انصاب شدند و دارو مصرف کردند.

این اولین بار بود که مردم‌کیش با چیزی به اسم جنگ مواجه می‌شدند. خیلی از مردم از کیش فرار کردند. از بومیان که من خبر دارم، حتی از عرب‌های خودمان رفتند بیرون از کیش. چارک رفتند، ولی دشمن چارک را هم زد. یک نفر از فامیل‌های ما در لنجش را از اسکله کیش برد چارک که آنجا امن باشد، اما دشمن لنج‌های فامیل ما را در چارک زد. نگهبان لنج‌ها مجروح شد، شکم و روده‌اش بیرون آمد. جراحتش خیلی عمیق بود اما الحمدالله شفا گرفت. خدا هزار بار دشمن‌های ما را لعنت کند. با همه اینها ما رفتیم از جزیره بیرون. کجا می‌رفتیم؟

بازارهای کساد جزیره

به مرکز تجاری تفریحی میکامال می‌روم. کرکره برخی از فروشگاه‌ها پایین است. می‌خواهم برای مادر دوسم یک صابون درمانی وارداتی بخرم. خانم خرابی برایم پس از گفتن مواد گیاهی صابون توضیح می‌دهد: ما بعد از جنگ، ۶۰ درصد مشتری‌هایمان را از دست دادیم. مشتری‌های ما هم از کیشوندان بودند و هم از مسافران. مهم‌ترین مشکل ما، واردنشدن بار محصولات‌مان بود. استدهای محصولات ما ناهض شد و این داستان‌های خودش را داشت. جدای از این، من و خواهرم تنها در اینجا کار می‌کنیم

پرواز کن، پرواز کن به خاک پرغرور «کیش» من*

آزاده‌تاج‌علی

د لمان برای خانواده خیلی تنگ شده و چهار ماه است نرفتم مشهد اقوامم را ببینم. ما اگر پروازها باز بشود واقعا خوشحال می‌شویم. از سوی دیگر، بای صحبت‌های یکی از مستاجران غرفه تجاری در مرکز تجاری کیش می‌نشیمن. چراغ مغازه‌اش فقط شب‌ها روشن است. کیهان از مالک مغازه‌اش به‌خوبی یاد می‌کند و می‌گوید: برخی از مالکان این مدت با مستأجران در مال‌ها راه آمدند؛ آن‌هم مال‌هایی که با هزار زحمت سر پا ماندند. این را هم در گزارشت بنویس.

بخش گردشگری

کمی طول می‌کشد تا درددل‌های هم‌وطنانم را بتوانم هضم کنم. برای بازگشت به محل اقامتم، به یک تاکسی اینترنتی درخواست سفر می‌فرستم. باورم نمی‌شود که هم‌زمان با فشاردادن دکمه درخواست، این چند روز چرا باید بدون گذشتن حتی ۱۰ ثانیه، راننده قبول کند. اما بعد از صحبت‌های آقای احمدی کاملا متوجه می‌شوم که چرا؛ چون مسافر نیست و هر راننده باید با سرعت باد بزی و بز و بچ‌اش سفری را قبول کند. در صحبت با آقای احمدی کمی بهتر با وضع معیشتی رانندگان جزیره آشنا می‌شوم؛ آنها صف نخست گردشگری و نخستین فعالانی هستند که وقتی مسافر از در سالن فرودگاه کیش در هوای داغ و شرعی بیرون می‌آید، با خودروی بسیار خنک و پاکیزه منظر هستند تا بهترین خاطره‌ها را در کیش برای مسافران آغاز کنند.

او می‌گوید: جزیره به گردشگری زنده است و وقتی گردشگری فعال نباشد، همه ما انکار دردی، بعضی، استخوانی در گلویمان گیر کرده است. خود من خیلی ضربه خوردم و بعد از این جنگ درآمد شد یک‌دهم قبل.

او ادامه می‌دهد: این چند ماه بعد از جنگ، اجاره خانه را به دلیل قطع در آمدمان به‌روز می‌دهیم. تا جایی که چهار همکار من مجبور شدند خانه‌هایشان را تخلیه کنند و همه با زن و بچه در یک خانه زندگی کنند.

از او درباره وضع مراکز خرید می‌پرسم که می‌گوید: تا جایی که می‌دانم بیشترین ضربه را پر دیس ۳ خورد. خیلی مغازه‌ها تعطیل شدند و حتی همین دیروز دوست خانمم مغازه‌اش را خالی کرد.

خالی‌کردن مغازه می‌دانید برای یک کاسب یعنی چه؟

تمامی لحظه‌های سفر به جزیره مرجانی برای این بود که در اوج بمباران تهران، وقتی دست‌های کوچک دخترکم در وحشت هراس از مرگ در دستم بود، آرزو داشتم در جزیره کیش و پناهگاه سرسبز مزرعه و ساحل خلیج فارس باشم. به یقین روزی می‌رسد که دختران ما جای مادرانشان را می‌گیرند و عشق به ایران را به مزرعه‌ها و ساحل‌ها و کنار فانوس‌های دریایی همه جزایر جنوب، به‌ویژه خارک، هرمز، کیش، تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی ادامه می‌دهند.
ه‌برگرفته از شعر سترگ زنده‌یاد فریدون مشیری:

هان ای عقاب عشق
از اوج
قله‌های
مه‌آلود
دوردست،
پرواز کن: پرواز کن
به دشت غم‌انگیز عمر من

صف؛ نابرابری به نوبت

محمد آقاسی

جامعه‌شناس و پژوهشگر افکار عمومی

صفحه تلفن مدیریت کنند. اما صف هنوز مقاومت می‌کند. در صف نمی‌توان دیگری را حذف کرد؛ باید حضور او را به رسمیت شناخت، سرعت خود را با دیگران تنظیم کرد و بخشی از زمان شخصی را به زمان جمعی سپرد. افرادی با اهداف مختلف، درآمدهای متفاوت و سبک‌های زندگی گوناگون، در مدت کوتاهی در یک زمان جمعی مشترک قرار می‌گیرند. آنان باید با هم انتظار بکشند؛ مفهومی که در دنیای معاصر، محبوبیت چندانی ندارد؛ چراکه انسان معاصر، به دسترسی فوری عادت داده شده است. از زندگی در میان پیام‌رسان‌ها تا پلتفرم‌های خرید دیجیتال، فاصله میان خواستن تا به دست‌آوردن را کاهش می‌دهند یا حداقل آن را نمایش می‌دهند. در این میان، هر صف این پیام را می‌رساند که چنین خواسته‌ای هنوز محقق نشده است. اما صف فقط تجربه انتظار نیست، بلکه تجربه نابرابری و عدم تحقق عدالت است. ظاهر صف، تصویری از برابری تولید می‌کند؛ چراکه هرکسی باید در جای خود و برای دریافت آنچه می‌خواهد منتظر بماند. اما بارها دیده‌ایم برخی از همین صف عبور می‌کنند، برخی صف دیگری برای خود می‌سازند و برخی هم در صف وارد نمی‌شوند. پس صف بیش از آنکه محلی برای توزیع منابع باشد، صحنه خلق تصویر ساختارهای مرئی و نامرئی قدرت است.

هرچه زمان در زندگی امروز ارزشمندتر شده، نابرابری در دسترسی به زمان نیز پررنگ‌تر شده است. برخی می‌توانند با پرداخت پول، استفاده از فناوری یا برخورداری

چند ماهی است که سوارشدن به خطوط بی‌آر تی رایگان شده و متوجه شدم صف‌های سوارشدن مثل قبل نیستند. پیش‌تر نوعی از نوبت میان مسافران رعایت می‌شد که دیگر کمتر شده. البته اسنپ با راه‌اندازی سرویس اسنپ‌فود برای نانوالی‌ها، صف را که هنوز بعد از چند دهه در ایران وجود دارد به هم زد. همان صف‌هایی که در اوایل دهه ۸۰ و با مکانیزه‌شدن سیستم نوبت‌دهی در بانک‌ها و بعد شرکت‌های دولتی، به ظاهر تغییر کرده بود، اما وجود داشت. همین پدیده انسانی ساده، فقط آرایش منظم چند نفر برای دریافت کالا و خدمات نیست، بلکه از تجربه‌های زندگی اجتماعی انسان معاصر شهری است. در حرف‌های روزمره، با مفاهیمی چون ائلاف زمان، کمبود کالا و منابع یا نظام توزیع آن، به منظر اقتصادی صف پرداخته می‌شود. اما پیش از آنکه صف پدیده‌ای اقتصادی باشد، تجربه‌ای اجتماعی، در پرتو زمان و شتاب اجتماعی است.

شهرهای جدید از انسان معاصر می‌خواهند سریع‌تر کار کند، سریع‌تر پاسخ بدهد و برای این باید سریع‌تر تصمیم بگیرد و سریع‌تر جابه‌جا شود. سرعت، عامل موقیقت است. اما صف، این منطق را متوقف می‌کند؛ چراکه سرعت فردی را در دل خود هضم می‌کند. هرچقدر کار داشته باشی یا جملهای را بپانک‌ها و بعد شرکت‌های دولتی، به ظاهر تغییر کرده تعیین می‌کند که در صف ایستاده‌اند. صف، مانند آسانسور، نوعی هم‌زمانی انسانی اجباری است. شاید یکی از آخرین فضاهای باقی‌مانده زندگی معاصر باشد که انسان‌ها را ناخواسته در معرض یکدیگر قرار می‌دهد. دیگر در بسیاری از عرصه‌های زندگی، افراد توانسته‌اند تجربه‌های جمعی را شخصی‌سازی کنند. مثلا موسیقی را با هدفون بشنوند، خرید را بدون حضور در فروشگاه انجام دهند و حتی بسیاری از ارتباطات را از طریق

ارتباط با روزنامه شرق

T.ME/ALOSHARGH

سازمان آگهی‌های روزنامه شرق

۱۱۹ ۳۶ ۸۶۰